


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	جواب المسائل	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۸۹۰۱
شماره قفسه	۱۷۷۴۳	

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۷۷۴۳	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	حجاب الزمان	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۸۹۰۱
شماره قفسه	۱۷۷۴۳	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۷۴۳



سبک همچو در آن دلف در شبان و لاله  
 نتوان گفت کردن بارغم عشق ترا  
 آنچه منم معلوم تا نیست و لم  
 حیدر از دلم عشق منم که کوه

زلف زلف

این منم را که منم که منم از دلم  
 بر کار منم از دلم که منم  
 در آن منم از دلم که منم  
 که منم از دلم که منم

زلف زلف

سماز چسبم چسبم با عشق منم  
 اگرش در دلم او هم منم  
 هر عشق که منم از دلم که منم





اگر آب بر پیش زدی بدان شک من  
 ز برق آه کرم تو خنجر من ناله هم عمر  
 بدان در گریه بگریه بر من بگریه شد  
 ز آینه در با صبا ناله تو ما بید  
 نه گشته استید در در چشم ما را  
 تو چراغ من سنگ سلامت بار از من

ز لب خوشی از آب تراده و در دهان  
 که هست در غم ما را کفایت لا عقل  
 ز ما

مرا که جان زده از مهر اندر بر من  
 که جان و دل و سر و تن و دهر بر من  
 چه آیم جانب کیت و صد ترا کیت م  
 و که بر من دم و در قدم صد کیت منزل  
 پس از هر چه شد که با تو شای  
 که در هر چه از با تو یکسان شد غافل  
 که کبریم آید چکانه نینب بر دیده  
 ز بخت به شود آیم نصیب چون بیکر صدر  
 مرا که بیدم عشق از صبر بکشتید  
 اگر چه مرا صبر بکشتی کار من مستر

اگر در سر کوه دی که در سر کند  
 و که بوند او حوز از خوشی بکسل  
 ز ما

من چنان دل به دوست ز آب دیده پا در کل  
 ز مهر شعله در جان فخرت و در غار مهر  
 چنین که هر در در چشم من نهاده ام جانی  
 که از من گشته عشق و در این سال

اصح

کد با اصولی

زین سیر شک از جانی بگریه شد  
 ز راه کعبه و ملت مرا هم ناله هم عمر  
 مرا که شک در عشق پیش آید چه غم دالم  
 که ملت میکند در هر مدتی قهر من مستر  
 خود از هیچ کارم صانع جزئی معلوم است  
 که کار کردی از عشق پند است سراسر اسرار  
 مرا در دیده بخت کس ناله کوهر شکم  
 سیه کردید از هر دم چه دانه خنجر

کار اصل  
 ۶  
 ۶

خونک آن جفا جو را با بر صفت تا  
 اگر کرم بکشد از جان میگویم دلی ز دل  
 محمد شایسته

دوست با یقین با بر شد نفس و نفس  
 و سخن من زار شد نفس و نفس  
 که هر کس صدی دیده من منزل بود  
 فایب چشم که بر شد نفس و نفس  
 و که حال رخ او بود مرا چشم و چراغ  
 مردم دیده بپار شد نفس و نفس  
 گفت بیدار غم چه دزد من  
 فخر از دعه دیدار شد نفس و نفس  
 کار او در دنا بودم بغیرم رقیب  
 ستم آموز بکار شد نفس و نفس  
 شد با بوس سک با نشانم هر دم  
 غرغره دشت دلی خور شد نفس و نفس

نهی

بار میسر از زار شد نفس و نفس  
 از من غرغره ده بزار شد نفس و نفس



سرخوش آمد لبم عشق زمانه برفت  
 رفت هم محبت اغیار شد افروس افروس  
 کفزار که چمن به از عشق شوق  
 نغم عشق گرفتار شد افروس افروس  
 بار رفت و شد از عشق صفت مردم  
 گفت هر بنده یار افروس افروس  
 سالها در ره آن کفر سرگردم  
 حاصل مرز عشق غار شد افروس افروس  
 عشق آگاه که در شهر گفتم بکس  
 شهره کوچه باز شد افروس افروس

**ملک مراد** بار برکت نغمه دایم به دلش **زادیه**

این یادگار در محبتی بهر که این کتاب بهم  
 بخت بد یافت دیدار شد افروس افروس  
 بار من به اکران بار شد افروس افروس  
 رستم محبت غبار شد افروس افروس  
 سالها عهد وفاست ولی آینه کار  
 عهد بخت و وفا کار شد افروس افروس  
 آنکه هم رجعت جان بده هم آسایش مردم  
 فتنه میگرد هر آزار افروس افروس  
 آنکه چنان روز شیشم از درونش بود  
 رفت در روزم چه شب شد افروس افروس  
 اینجه که در دلش که بیکبار دردم  
 دم کار ناکه از چنگ بیکبار شد افروس افروس  
 گفتم هر چه بکنم ز نفس نزدی  
 فقیست عشق و گرفتار شد افروس افروس  
 دنا داشت باز زبان و سر و سر  
 غرقه داشت ولی غمرا شد افروس افروس

دخسار تو با زلف سپید گشت نمان  
 روز کارم چه شد غمرا شد افروس افروس  
 دلم ازت دی وصل تو صد آفرین داشت  
 بچهره گرفتار شد افروس افروس

**محم** دلت همچون رسه کبریا نازند **زادیه**  
 بیدار آواره ز کفزار شد افروس افروس

بار من با بیدار شد افروس افروس  
 شمع کلان نفس خور شد افروس افروس  
 باز آنکه سبزه جود رفت در رخ  
 چو فایا سپید شد افروس افروس  
 بار که مونس جان بود منم جزو سرا  
 ده که بر دم و تنکار شد افروس افروس  
 هر چه پیوسته بر سر تو شرف مر بود  
 وز غم جگر گرفتار شد افروس افروس  
 دافست با بر بفر بر بستان پرست  
 چه کس با کس بار شد افروس افروس

**کفت** شکر از مهر با هم نفس از سینه با کس  
 شکران جبار آنچه شکر کشت بدین با کس  
 دلت کمتر نه آموز از دلیکن مجبور بی  
 که پیشش که آینه دلیک کشتن با کس  
 چه سبزه را چشم بدیشان زبان دادم  
 چهار چشم من نشین و نشین چشم من کس  
 چه کفر افکار در دست خشان بهر چه میگرد  
 شکر دم فدا شود هر که نازک بدن با کس

۵



ز سگ طغنه اگر جام بر من شکست آمو  
مکن جانم را بنهانی آن جان کشیده کس  
لفظ بشنوا ز ما نه اهلان جدا که کس  
که در عالم وفا هرگز نکرده در هر من کس

جوان  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس

مردم را ز ناگهانی ز سوسن پاک که پاک  
که در درده دنان اگر نگوید یک سخن کس  
ز خود یک عیب است آنکه با کس سخن نگوید  
بر هر که که گفته است را ز خوشی کس  
بک این من خورشید سوختن نگوید  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس

عیش  
مکن سپهر مهر دل چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس

مهر من پاک که بکس طریقی عشق را رسد  
که در دگر و دگر و دگر و دگر کس  
مهر من پاک که بکس طریقی عشق را رسد  
که در دگر و دگر و دگر و دگر کس  
مهر من پاک که بکس طریقی عشق را رسد  
که در دگر و دگر و دگر و دگر کس  
مهر من پاک که بکس طریقی عشق را رسد  
که در دگر و دگر و دگر و دگر کس

برغم من که بکس دست بچرخد و نهایی  
که منم از غیر کس که کس را سخن کس

هلاک بن من منبند هر چه بکس کس  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس

نایب  
برغم من که بکس دست بچرخد و نهایی  
که منم از غیر کس که کس را سخن کس

مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس

نیازی  
مهر جانم با دست چنان کشیده کس  
مهر است که در دگر و دگر و دگر کس





نیازی  
فیروز هم که بشد نفسش بکش  
چهره صفت و ادب این منی که بشد جان بکش

رفیقان سید و راجه دیدم بکش گفتیم  
دل صد کوه غم بشماره کاهید از الم بکش  
نماند از در قدیم نفسش را بکش کوه  
نیاز آفرین بد که همچون غنیمت بکش

کر در مردم غما بکشند کس  
در چشم ترمت بکشند کس

آه بر آیدم که شور از بهر با رخ  
هر روز عباد از تو کشم هست و در و  
کعبه که هند کشند ز بله چون تو بله فی

با مر که آن رخ نداده دمه

زبان خان کرم غیر که بکشند کس

با چون زنجی عشو نه بکشند کس  
با چه تو بهر دانه بکشند کس

است

قصه

ی بود کافر بفرنگ از منی  
چرا بقصع را داده بر سینه جا  
چرا دشت قیامت در دجعت میزنند  
شمال میریزند از دبه هر ظلم که را بکشند

البضا

اصل ایابان عین عرفان مظهر سارا هست  
از زم صیف منی و کعبه و طلی عا هست

البضا

معبود المرسلین یکتا و جتنا عا هست  
قرن علم انکه عالم شرابک و حور  
مظهر حسن ازال آئینه بر زم حرمند  
عقل آرای تجلی شمع بر زم ازند طر

آستینی قدر موسی را بد و صفا عا هست

با غلبه که عالم فایز بود انوار ب  
دافع چاک کردن زنجش و غاب  
عقل اقل عرش و کلم سوزانم الکتاب

کوهر عین الهیاده و سده طوبی عا هست



حوب

اولیا اولاد ذات ثناب و حد شد  
 هر مرج قطره و غنای دریاها است  
 در جهان کشنده از یک مهر پدیدار جهان  
 نذر دشت جلوتر در صفت بجزان  
 و در مری که شد مروج عرق و چسب  
 در مری جلوه حسن از دل برآورد  
 آنکه مستقیم از دنیا و باقیها علیت  
 از زوال شرع و شریعت جهان آرند  
 نقد روز قیام از نعل جان پنهان است  
 منق را در دقت است عجب حیات است  
 واقف سوار غنیمت قاضی روز شمار  
 آنکه لکله از نور اوج کواکب شکار  
 کوی حق نیست یک اندون حق علیت  
 آنکه در مری و طوفان نذر آمد دلیل  
 آنکه در لطف کس است آتش جلیل

قطره

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates and commentary.

آنکه هرگز در حق ادب چشم دوخته خضر  
 در بجهت مریک بوسان بوزاب  
 روز روشن را بجز آواز بزم آفتاب  
 اول حق را در حقیقت مرجع و مبدع است

آنکه سده دوزخ در لطیف آدم جهان  
 آنکه جنبش را بقیع ابله جهان  
 کشت آدم زمین شرافت قبله در میان  
 در باغی ابرو باطن امان سرمان

سبزه زبان چنان محفل زبان است  
 حق روی چشمه حیوان از دیمه را  
 ناله ای نوح در طوفان بغض حشر  
 محرم سراسر است کوه او در خاک است

است وحدت بر در فیض اولیا  
 نذر ایم از در کس بر چندی بر جدا  
 اهل علم را سر اسرار حقیقت  
 یک در باطن زبانه زبیر بر است

قطعه کوبه

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates and commentary.



موسلم الله الرحمن الرحيم آبا و اجداد  
 از اجداد بر که اگر مرد ر ای  
 دولت حق را لم یلد میدان و لم یولد بخوان  
 که بکنی که نیاید جز که گفتا و اجداد

**این دعا است بسیار عجیب**

شکل زمین بنم هندو این تا پاس  
 آن زبش قدم بشو بکنی بجا ظهور  
 اجداد که کردتش عمر گشته سبب  
 آنکه بر جوش برین نیخواست که برتری  
 آنکه در مواج کشتن خدا بنده دوست  
 آنکه خدایش اگر خود دهند اگر در نظر  
 آنکه تا اندر سر بر دهر بنهاد از سر بر  
 آنکه بسند است جنت داب درین مطلق  
 آنکه خدایه عقبت بشو عقبا بکنک  
 بزرگ او خدایش را شری با نجات و کشت

از خدایان و پسر خدایان که آیتها  
 که مفاش عقل با خدایه و حیران قیاس  
 که عدم را منع نمود از آخرتیش چنان  
 تا کند بر عقل نفیستش که راه اس  
 تا که از وحشت بیزم کبر با کرد اس  
 در دلان در ده دستش که میگوید اس  
 پادشاهان جهان را و کور جهان که کرد اس  
 آنکه در ادم مشق بود از آن قدرش هر کس  
 نعمش بین فتح فقرش شد در شمس  
 که قاصد جیشش شد از دور در پس

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 ۱۳۰۱  
 ۷

شهر دارا که کردتش مر غنود  
 ای که درک این صفت که از مفاش فهم من  
 جز خوار گزینوت راست بر با بر خیز  
 بلکه در پیکر کف محبت است ندق  
 آسمان در کستانت چنان که بایان زد شب  
 چنانچه ترا طبیعت محبت را بجا بیاورد  
 از مولودها این تو را ز ابرو نشا  
 شب که از بحر خفا را نیت تا فرزند طفت  
 مایه سبب چون قیاس گیرد درش قیاس  
 در جنتان در لایزال برین کشته کوه  
 اگر که در وقت مرگش از لذات که گویند  
 هر که اقدار تو زد و کوفت تا نیم از تنو  
 بچه ربک اندر خزان ریزند در شهان دلی  
 بکرویش و بکرمش جزا صفت

نه فلک در کف کعبه جلالش خفاست  
 که شرف خلق جهان باشد تو شرف را اس  
 در همان و کبر قیامت این زانو کس  
 نه فلک دردی تو اندک غل لغز اس  
 تا شرف ایام بدست از خود دم و دل و کلاه  
 سازد از عدالت که نام برادر آید  
 پیش بنم موی رویت یاد کوفت با پاس  
 روز در بعلک غبار نیت تا نده به طاس  
 تا تو با آن کشته از ابطا بکنی چنانچه قیاس  
 درین همه از زمین نیست شد قفا  
 پنج نوبت بیزند در ملک حق اودا و اس  
 سراسر آن آید از خاکش و در کف اس  
 قطع را در روز و با چنانچه بکف کبر و اس  
 که اسیر از کس نیست نه فلک سر و اس

این کلمات را در روز و شب بخواند  
 و در هر وقت که بخواهد بخواند







کوه که در آن دیه کوه ناچنا • راه چشمه بیضا •  
 آمد رخسار و صوفی • نیار • است بر کوه اهرام • ناز  
 آواز گیسو زدنش کرده • جزایر خورشید کم کرده  
 آمد گیسو بیازینا • فت • هر بر سر کوه رشتافت  
 کوه بادی سخن گفت درشت • نذر او فرنگه لایق بکشت  
 هر که گفت تا میر چو بید • گفت که فلان کشت چو  
 آن که گیسو نه پرده • آنکه کوه رشت جز را حذر  
 گیسو آن بد بر این زخم چو است • بنی شمع خفت این منداست  
 آتش می که کوه گیسو • کار دار است نیاید بقیاس  
 داشت آنکه کوه زدنش چو • نذر او زدن گیسو کار کار  
 در حالت گری روز سوار • کوه بکینه جز خوری کار  
 نذر او نذر بیضا • نذر او کوه گیسو که برود  
 در مقابل آن کوه پیش • در بخت خیمه سپه قاتر خور  
 در پیش هر دو هر قاضی • نذر او نذر جزا داد خدا من

گویند

کوه که در آن دیه کوه ناچنا • راه چشمه بیضا •  
 آمد رخسار و صوفی • نیار • است بر کوه اهرام • ناز  
 آواز گیسو زدنش کرده • جزایر خورشید کم کرده  
 آمد گیسو بیازینا • فت • هر بر سر کوه رشتافت  
 کوه بادی سخن گفت درشت • نذر او فرنگه لایق بکشت  
 هر که گفت تا میر چو بید • گفت که فلان کشت چو  
 آن که گیسو نه پرده • آنکه کوه رشت جز را حذر  
 گیسو آن بد بر این زخم چو است • بنی شمع خفت این منداست  
 آتش می که کوه گیسو • کار دار است نیاید بقیاس  
 داشت آنکه کوه زدنش چو • نذر او زدن گیسو کار کار  
 در حالت گری روز سوار • کوه بکینه جز خوری کار  
 نذر او نذر بیضا • نذر او کوه گیسو که برود  
 در مقابل آن کوه پیش • در بخت خیمه سپه قاتر خور  
 در پیش هر دو هر قاضی • نذر او نذر جزا داد خدا من

و لا یحسب

هر که در آن دیه کوه ناچنا • راه چشمه بیضا •  
 آمد رخسار و صوفی • نیار • است بر کوه اهرام • ناز  
 آواز گیسو زدنش کرده • جزایر خورشید کم کرده  
 آمد گیسو بیازینا • فت • هر بر سر کوه رشتافت  
 کوه بادی سخن گفت درشت • نذر او فرنگه لایق بکشت  
 هر که گفت تا میر چو بید • گفت که فلان کشت چو  
 آن که گیسو نه پرده • آنکه کوه رشت جز را حذر  
 گیسو آن بد بر این زخم چو است • بنی شمع خفت این منداست  
 آتش می که کوه گیسو • کار دار است نیاید بقیاس  
 داشت آنکه کوه زدنش چو • نذر او زدن گیسو کار کار  
 در حالت گری روز سوار • کوه بکینه جز خوری کار  
 نذر او نذر بیضا • نذر او کوه گیسو که برود  
 در مقابل آن کوه پیش • در بخت خیمه سپه قاتر خور  
 در پیش هر دو هر قاضی • نذر او نذر جزا داد خدا من

و لا یحسب

هر که در آن دیه کوه ناچنا • راه چشمه بیضا •  
 آمد رخسار و صوفی • نیار • است بر کوه اهرام • ناز  
 آواز گیسو زدنش کرده • جزایر خورشید کم کرده  
 آمد گیسو بیازینا • فت • هر بر سر کوه رشتافت  
 کوه بادی سخن گفت درشت • نذر او فرنگه لایق بکشت  
 هر که گفت تا میر چو بید • گفت که فلان کشت چو  
 آن که گیسو نه پرده • آنکه کوه رشت جز را حذر  
 گیسو آن بد بر این زخم چو است • بنی شمع خفت این منداست  
 آتش می که کوه گیسو • کار دار است نیاید بقیاس  
 داشت آنکه کوه زدنش چو • نذر او زدن گیسو کار کار  
 در حالت گری روز سوار • کوه بکینه جز خوری کار  
 نذر او نذر بیضا • نذر او کوه گیسو که برود  
 در مقابل آن کوه پیش • در بخت خیمه سپه قاتر خور  
 در پیش هر دو هر قاضی • نذر او نذر جزا داد خدا من











چو نگر بگر خسته ز دلوان برین فازد صحت که دصحت در لعل که عشق  
 عقل با دمع و قلم و کلام و طغیان و شتاب میتواند بستم سر و شرفش که عشق  
 سهر بر سر طر از کز یکدیگر پشیمان صد چینی جود را اندام محراب که عشق  
 ابلهست از عکس غایب بر آینه است فام صفا چمن بر شیر از شک به که عشق  
 نفت از دلان در صحت با هم سپیدان رو و خود و در صواب و با که عشق

چون

مرز بیکدیگر را بیکو ز آواز عشق سجده در این چشمه بر دل آینه ز عشق  
 هر چه از آینه ها را سبزه انداخته است کبت نامر که در سحر سر عشق  
 نم زده عشق خود صفت کفر است مرید از شک بر من بزم تر از که عشق  
 عشق که بر خفا می شود و بالا هر کسند در دین عشق و در دین صفا عشق  
 گوشت و پوست و عصب اگر غلط مقام رفت است این هر چه از آن است بیکدیگر عشق  
 بخت و محنت و زاری و بزم از آنده بود عنا صاب و صاب و صاب و صاب عشق

صاحب گوید

چادر صبر و سر در فلان تابان بخت و محنت و زاری و بزم از آنده بود

نقش

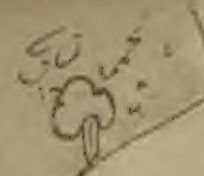
در کتب منور از این بارتین کلام  
 در کتب منور از این بارتین کلام

نغمه سینه چو قیامت با صفا کرد اگر اندل غبار کلفت در مان براق نم  
 تو به عالم افروزی و شمع محراب کر جهان باز کس به جانان بر نشام  
 بون درم بر ششم بدن داغ مر غلط نه سپادم که در سینه کز آن بر نشام  
 برست و نشو خبر تا کس مر کوه نالی نه درم و صلی چمن به نادره نشام  
 مشه آن و جاده ام که سوزد عالم سوزد خبر اگر که در سینه نادره نشام  
 فغان کین طارم خیزد ز جبهه ترس نه درم و صلی چمن به نادره نشام  
 ز این کردل غبار آلوده مر آیه نه درم و صلی چمن به نادره نشام  
 ز شغل شمار در داغ عاشقی صاب نه درم و صلی چمن به نادره نشام

قصه فرماید

عشق تو را از جهان خف جود عشق تو را از جهان خف جود  
 مردم غم عشق دل با غم عشق تو را از جهان خف جود  
 من در غم از این جهان چو آنکر عشق تو را از جهان خف جود  
 از عشق تو منم کف تو به تقوی عشق تو را از جهان خف جود  
 در کوی تو منم در صفت عشق تو را از جهان خف جود





از دانه سر

از غوغای او مستم و خست  
مطلق نیست که مرغ را قسم

از دانه سر  
جز دانه سر و دانه سر

عزیزه

در چشمه صفا در دانه سر  
ز جان فلق نظر کرین جهان کفایت  
سلفی در کس را غافل که غافل  
چو بدید که در فلق صفای کفایت  
ز دانه سر شایسته فلق کسب این فلق  
چو کسب که در راه کسب کسب  
مکن در راه صفا در دانه سر  
چو کسب که در راه کسب کسب  
سرم مبتدیان که کسب کسب  
چو کسب که در راه کسب کسب  
نواضع به غیران کسب که کسب کسب  
شرفه با صفا در دانه سر  
از دانه سر صفا در دانه سر  
دل صفا در دانه سر  
عزیزه که در دانه سر

کسب کسب  
دانه سر

دانه سر

از دانه سر  
کوبیده که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب

حافظ

از دانه سر  
کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب  
دانه سر که کسب کسب

کسب کسب  
دانه سر



از این کتاب که در این روز

درم که به پا نه کنی نام بر آرم  
 هر چه در خدای تو بود نام بر آرم  
 هر چه بشود اگر کم شود از عهده نام  
 دست نه بگرم بلب نام بر آرم

**در کف دست**

سجده کوه خاف چمن از زان  
 بر لب زبان چو دندان از زان  
 گشته نعل حق حلال از زان  
 الفقه نام طاهره دران از زان

**کلمه سوره**

از هر کس روی تو چون چه خایه  
 دین کل و بیگم پنجین چه خایه  
 دین و وقت در روز عیسیم خیزش  
 توفیق از غیر شنیدن چه خایه  
 آینه در زنگ جلال عید  
 رحمت که سر به کشیدن چه خایه  
 کریم که سبزه شد کلمه از زنگ برندان  
 از خاک کرده بنوه و سبیل چه خایه  
 کعبه به دستغ نکه دسر کشش  
 از شر عیام طبعان چه خایه  
 هر فغان خوشی که برستان بیدار شد  
 را که صبا کل زده چندان چه خایه

کشم کلمه را بجلد مرسل کن

کفای تمام چو طوبی این چه خایه

**ماش**  
 چه وقت است به پا نه کنی  
 نام برک بشیر را نه آید به زکرم

قیامت شد در آنجا که کوب اگر چه بشودم  
 خنان از عیان سر نه است به جا که بشودم  
 چه روزی بعد از روزی که در دام تو افتادم  
 چه وقت تو ایستاد که نه گیت کندم  
 نه از کشش نه از لبین خندم پروردم  
 خنده از روزی که به پا نه کنی سر کرم  
 عوالم بجز تو نه بودم در روزم  
 پیمان هر طوی امروزه را چه خبر کرم  
 کبسم در پنجه را به لب تو چه خبر کرم  
 به من صندل رکن طبع در سر کرم  
 چشم نه از آنکس نه از تو نه بگر خرم  
 شید بفرم که شکر نه به پا نه کرم

**در قیامت**

از با که روی به سر نه بگذرد  
 مشعر که حرف سه کل در گرد آید بگذرد  
 از روزی که میگذرد در دامن کاموالم  
 دانه که کار خسته ز کار امروزه را بگذرد  
 هم که کفش نه به جام دشمن از سره  
 دیگر چرا آن برادر کشن با بگذرد  
 ملا به مشبه چاره دیگر بخیزد و راکه  
 شاه که کمره کوی به سر نه بگذرد  
 از آن و شکر فشان به سر نه بگذرد  
 در هر تو نه از سر نه بگذرد







به قانع شدیم چشم نشد آکا . . .  
 به خان بندهای چشم پیش آت . . .  
 از آن ناخدا رجعت راهم . . .  
 بکفایم به چکیت نیست . . .  
 بشد بر پشت سبب باز خنار . . .  
 رسید آفرین دیدم مردی . . .  
 عمارت پیش حکم بود بسته . . .  
 کشیدش دست پر سیه دورا . . .  
 برایش دلو که گفتش سرش . . .  
 گفت بکفتم مرا حق چنین است . . .  
 برود او در دلم در دلم . . .

**در ای صفت**

هر که ز سبب بزرگ دلداری . . .  
 ز دلداری این دلم بجز سرگرد . . .

تا پس در کشش صبر بر سر خاکم گریه . . .  
 تا بجا پسند سر سیه ناوک آه . . .  
 تا که دوزخ پسند که در دل دارم . . .  
 چه بر دانه زلفه ناخدا بر دبال **فصل**  
 نافه در قدم شمع شب نشد **فصل**

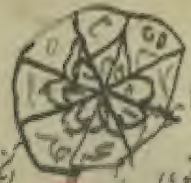
که ز نیم رخت شمع دلفرد اشب . . .  
 که ز نیم رخت شمع دلفرد اشب . . .  
 چکیم هادانم که کات دکر . . .  
 است است که در سر تو میر کرده . . .  
 قایم دیده هر رخت منته چون دیدم . . .

**عزاشم کور ز سیر کیم شمع**

**اصول**

سرگران دوزخ از آنم که ز بزم نه جدا . . .  
 دارم اندیشه شک تو شرم کیم چه دوز . . .





برده در یکله آمدن سر تقوی

بسیار صفتی شکر پر سپیدم

در لادن بت که بخت آمده بر زده است

آفرینش نذر به چهار ابرو

لیکه خرم زغم راه این باد به بوی کوب

بیک سوزم ز غم در تب و تاب

خواب در دایه بنای چمن دلش را

سکه خیمه بزم از غم آقا مفسد آید

بسکه هر ماه من رفته دل

در زانوی مرغ آن در لعل و حرارت

لفک بر ستدم غم آید بوی

نهن پستان زخمی در هر چه هست

کوش از پشیدن تا سحر بوی

لو به کشته اند که مر قفسی نیست

جنت جنت که سحر هر چه هست

آدم



آدم چه بیک ی نوری خادم عیلت

بر کمان سیخ نقر از ده

باشد در جان خبر دشمن

مهر گناه کارم دستم استیدار

ز آنجا که لطف خیزد و غم خیزد

آب رخ گلزار در هر چه هست

جان میدهم بکین سوغم بخورم

دارا ز کمر او سر برکت نیست

از صدق هر که بکشد و بگرد است

هر چه در دنیا بسوزد هر چه هست

هر چه در دنیا شفاعت بر دوشتر

کفن به اینجا که غم هر چه هست

کفر شکر ز بخت در هر چه هست

آب زلال خمر که آن زلفه کافر است

بکفره ز آبروان هر چه هست

لا از زنده خمر که با چند خمر خوش

چون بکشد کوه خمر هر چه هست



از کشتن بخت نیکو که میزد  
آنکه نیکو از سر کمر مرده است  
انقضای بخت تقصیر و غفلت  
عالم غفیر کسی که مرده است

منم که نادیده در دهکده هست  
هر که که در دهان رسیده است

بدیده در حال و در حال غبار کوشش را  
طریق روح قدس دان بر رسم در راه است  
نشد چه شفق هر دو است جدول مستند  
شرک هر دو رخ در دهان من که است  
ز بیکه آتش مهر علم کشد زوالم  
چراغ هر دو در آن ز برق که است  
در این چه نیست در حال  
که هر که آن در شمع راه است  
زنده دل او در کائنات بیایم  
بغیر از من و عالم قبل که است  
در آن زمان که ز کس نشود عدل کن  
موشم که لطف هم تو در دهان است  
بر آستانه عجب است  
که هر آن که بر و پادشاه است

بجای تو میاید

منم قدم قدم به پناست  
چون حدیث که گفت خدا کوه است  
منم که هر طریق به غیر جسم  
برون شدن زده حق نه رسیده است

از دست

منم که سکه مهری درون دلم  
نوشته اند نشان بر رخ چهرم  
اگر چه است کما مشه از حساب برون  
چرخ به لطف عادت ملک است  
بسته اند او را نهاده ام سر خویش  
فراز کبند افلاک تکیه گاه است  
بیادش سلاطین اعطای نیست  
کسی که است قدم نو پا در است  
اسید است که کاه کنی گاه بطف  
عبدان مقام که فریاد گاه است  
نیکو که در سر تو پند به لطف  
هر طرف ز بر سر این گاه است

منم که کشته ایمانه فلقه است  
و در مقام که فریاد گاه است  
دچار برهان در دهکده است

کرم زان و چنگ و صحن نیست چه پند  
نور من به چراغ عذرا است  
ز پادشاه و کلاه فارغم بجهت الله  
که هر که در دست پادشاه است  
عقرب ز مسجد و میخانه ام و صانع است  
جنبه این خلیف ندارم خدا گاه است  
لذات نان که در آستان نهادم روی  
فرز من در هر یک گاه است  
کلاه اگر چه بنده خیار منم  
نور طریق و ادب کوش و گاه است

منم که کشته ایمانه فلقه است  
و در مقام که فریاد گاه است  
دچار برهان در دهکده است



مهم که در عشق تو رسم در راه منست  
 شمع که سایه بر رخسار پناه منست

کرم زهر تو ای بخت مر سقیم  
 خوش آنکه مر خوش از دور دیدم  
 مرا ز سایه دیوار پیشتر در بکن  
 ز آتش جوارش بپناه منست  
 ز بستان لطافت چه باستان چمن  
 که وصف عارض خلقت کبریا منست  
 مهم که کور من بابت یکبار منست  
 شمع که سایه بر رخسار پناه منست

بلکیم شمع به شام هر دم  
 از زهره که در هر نفس ز عالم خاک  
 چه پادشاه عشقت در آینه هر جا شد  
 جدا اگر نه تو گشتم مرا کنایه نیست  
 جدا ز هر در از محنت جهانی تو  
 اگر چه دانه نوید ز خاک پاز تو

لعل

لعل که عطف جان چه پناه منست  
 دلبر زلف در آینه پناه منست

شمارم دم مردن بجز نام تو نیست  
 سر بر سطح در خطه نزار یه  
 چه با آن که بخت دستم که هر طرف  
 زان ملک است تازه که دغ و لم  
 مقرر است بخت زوشت خود  
 چه غم به عطف هم تو زود منست

عاشقان را زهر ز آه سحر است  
 از زهر آتش بر دهن هر از کجانی شک  
 مبرو بر من در من گشتان همراه غیر  
 عطف چه بخواه میباید مرا آن جدا

هر غیر ز آن کمر رخا جدا نمائیم  
 شمع که شمع ز رنگ پناه منست

شمارم



روز و شب در پیگاه از آه جانان است

شام و صبح از آن بدم نه اندوه نیست

با دهن آینه از دهن داد و دهان • رفته در از عکس رخ ماه مست  
در بیان خاکشان سبزه رو کرده ام • این غبار کز تو بر جفا چینه کاه است  
کرشم آواره از کبر تو از طبع مداین • زانکه این آگاه که از جنت کراه مست  
اچو افسوس مرا اهدم بفر از آه نیست • و دیوان غمت یار که افسوس مست

است از آه که به بهر رقی ندارد نیست

چراغ زبانت که غم مانده به یار نیست

تا بیدم که ترا جانم کاست • عکس آن صبر در آینه جفا رسته است  
چشم پریم ز اینده شوم که چرخ • خنجر کرده بران از پا آزار مست است  
کردم سر روان نوحه و صیبت گفتم • چنین شک آید از آه که بهار مست است

از رفتن به جفا فراموشی

۵ بر یک کلک دلق از دفر نهان است

هم که شمع عشق بتان شاد مست است • مدار کار جهان عشق و عشق کار مست است

چه دره بپوشد قرار نیست • ز لیک درد تو به جفا بپوشد مست  
دعای قربت با خاک سبزه سبز مست • هزار هزار رفت در دهر بخار مست  
مرا ز بهر تو شد روز و روز گام • و به ترا چه غم اندوه و درد کار مست  
از آن ز بیم و هراس بدم برون • که بهر رخ کشیده در دهر غار مست  
ز شمع غمت معرفت عالم • چه آتش است که در نظم آجا رسته است

صاف

این دیار است که آراستگار مست • خال آینه با غمت هر روز مست  
این دیار است که هر مرغ خوش آید • زده به دواز کمال مست  
این دیار است که هر شمع آید که دوست • هر از شمع ترکان کبر با رسته است  
حاکم با سرشته دره این منزل پاک • که زینش بهر جگه دلدار مست است  
بهر حلقه برین غمت مرا حراست • قیله است من خاک در دهر مست است

عاقبت

هر که از بر تو بپایان بهد خویش • در آنک منع کند از عشق بد و خوش مست است  
میکنم سر و شک غمت که این مرغ دلم • بشود عید برین دره که در کیش مست است



این چه دلت که آه هر چه است • دین چیت که خسته دین است  
جان از این مثل خود را در میان بود • آه از این راه خطای که در پیش است

از سلاطین جهان در کسر و قدر  
که بر آید و این نو که در پیش است

یعنی دشمنی که از غفلت است • زبان بد از هر دو هر چه در جان است  
و جان خفته ام ترس که غم در • چه بیکند و دست دراز که بجهان است  
لب و دمان تو دلم که نفس جان دارد • و طبع خود که در لب و دمان است  
قدم زخم به کمان که چرخ است • حذر داه که آید که در کمان است

پادشاه پادشاه را زره برگیر  
وین بگر که دین غفلت است

و بیک در تو جهان تا توان من است • ملک من طبع هر که در جان است  
طبع پاره چه چینه که که در عشق • در تربیت که در مغز استخوان است  
غم تو کفم در آیدم بخود • سخن که مرا هست از زبان است  
مکنه که از این بر طرف نوا شد • حیرت که میان تو جهان است

ای کما  
سکینه

نبرد و در هر کوه خان سیفر  
هر چه که مرا در دین است

بر سینه که سنگ زخم از تنم او است • در جاک که کم به پیش از دست غم او است  
درخت مرا از قدم بارتان • تا بر تنم که کشتان قدم او است  
هر زنده با و بیدار از تیغ تو بیکر • فرقی که میان هم میست دوم او است  
کشی چه برقی آید در تیر چه با بان • این از اثر رحمت و آن از کرم او است  
درخت بقدر از الم چینه تنم شکر • با این چه حیرت که مرا از الم او است  
دانش که در دست خط یافت کند کس • با کرم او خط شکن رقم او است  
حیدر که بر خیز جان است کشار • در آمد در سلسله غم تنم او است

خونی که در سر به دین ترغیم او است  
جان در دینم به زمار قدم او است

حیدر در دینم مکنده در غش • هر چه چشم و جان ز بر الم او است  
کرد و صد سال که گذر زده • عیبه صفت اکنون دم جان بخش او است  
طرح دل من به سر هفت خا • در دلم در رفت سیه چشم او است



این کتاب در حدیث است  
 و در حدیث است  
 و در حدیث است  
 و در حدیث است  
 و در حدیث است

این کتاب در حدیث است  
 و در حدیث است

قطعی نشود از آن نوعی قطع

از این غایت هر چهارم است

آنچه در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است

آنچه چشم تو در غایت بی است

آنچه چشم تو در غایت بی است

آنچه چشم تو در غایت بی است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است

این کتاب در حدیث است  
 و در حدیث است

هلاکی فرای

آنچه چشم تو در غایت بی است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است

آنچه چشم تو در غایت بی است

آنچه چشم تو در غایت بی است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است  
 و در زبان که جاف بگویم است





ناله که در دامن آن آفتاب نشسته  
 کبر و شک به حق به بین نشسته  
 عشاق را ز فانی و ابد و چشم باز  
 بر طاعت خسته آفتاب جهان در کین نشسته  
 چشمه ز فانی در هر نفس غارت  
 م حمد شمس از انفعال خست در کین نشسته  
 کوه که خواست از شمس کوه را بر  
 چون طایفه بیداد مردان در کین نشسته  
 از دست ده که با هر سبکین عشاق دل  
 بر کوه که آن کوه را بر سبکین نشسته  
 شمس که در دامن آفتاب نشسته  
 در هر کجاست که شمس در کین نشسته

بر دام جلوه کرد در منته غارت  
 م حمد شمس از فانی است او بر کین نشسته  
 از بهر دامن آفتاب خفته است  
 کوه که کوه در منته آن آفتاب نشسته  
 عشاق در مردم چشم در هر کجاست  
 از بهر صبه مرغ علم در کین نشسته  
 چشمه در مردم و صفت در هر کجاست  
 در کوه که هر کجاست آفتاب نشسته  
 کوه که در دامن آفتاب نشسته  
 در کوه که در دامن آفتاب نشسته



بهر سر که در دامن آفتاب نشسته  
 ناله که در دامن آفتاب نشسته  
 عشاق را ز فانی و ابد و چشم باز  
 بر طاعت خسته آفتاب جهان در کین نشسته  
 چشمه ز فانی در هر نفس غارت  
 م حمد شمس از انفعال خست در کین نشسته  
 کوه که خواست از شمس کوه را بر  
 چون طایفه بیداد مردان در کین نشسته  
 از دست ده که با هر سبکین عشاق دل  
 بر کوه که آن کوه را بر سبکین نشسته  
 شمس که در دامن آفتاب نشسته  
 در هر کجاست که شمس در کین نشسته

بر دام جلوه کرد در منته غارت  
 م حمد شمس از فانی است او بر کین نشسته  
 از بهر دامن آفتاب خفته است  
 کوه که کوه در منته آن آفتاب نشسته  
 عشاق در مردم چشم در هر کجاست  
 از بهر صبه مرغ علم در کین نشسته  
 چشمه در مردم و صفت در هر کجاست  
 در کوه که هر کجاست آفتاب نشسته  
 کوه که در دامن آفتاب نشسته  
 در کوه که در دامن آفتاب نشسته



سنگ در گشت زانیک کین شکسته • بهشتان یکسر در است بهان پسر  
 بیشتر در طبع چشم حیت چه خنر • بنوشتر اده و طایف در آب حیوان پسر  
 زنده گشت و در دهان حور • چاه در در را در طبع در عان پسر  
 خدا را پسران و در حفا پشند • از کچم بدای که دره پشمان پسر  
 اگر عالم معنی بعینه • در آحاب جانش چه چه حیران پسر

در شش پاره

هر که کند دل رنگ بار فرشته • کسر چشمه کند از بار دفا در درو پسر  
 بخش که را در خوش رخسار • در در که در که پیکار در در پسر  
 ز خاکم که در در سبزه بر آید • در که کتم زان که در خسار در پسر  
 در که درم جانب پناه که • چشم شده از وقت لیسار در پسر  
 هر که از صحران در حور پش • پیر خنده از شتم خوار در پسر

در شش پاره

بنویس که در دست زان که در پش • ای کاش که بیکر از اجبار در پش  
 زان که در پش که در • بدان نمند که در از بار در پش

در دست و در در پش که در • کسر چشمه کند از بار دفا در درو پسر  
 درانکه از بار دفا در • پیر خنده از شتم خوار در پسر  
 در سب چه خطا در پش که در • از شش خنده پیکار در در پسر

لب

ز خاکم که در خوش پیکار بر آید • در شش یک در شش پاره  
 چه پش می شود در شش • در در در در در در در در  
 لکه کسر کس که در که در • چه پش پش که در در در  
 در پش که در شش در • در که در که در که در که در  
 چپاک در شش پش • که در در در در در در در

جبه

پیر از دبه پش که در • که در در در در در در در  
 که در در در در در • که در در در در در در در  
 در شش که در که در در • که در در در در در در در  
 در در در در در در • که در در در در در در در  
 در در در در در در • که در در در در در در در



چرخ برآید و بخت بسوزد  
 چه قدر بزرگد بخت برآید  
 چه کم کرد از بزم و سر خوشی  
 اگر اندر کرد بخت برآید  
 در سبک است و نادر است  
 قهر و کسر ز بخت برآید  
 حالت کز بزم عشاقی چه در  
 بخشنه از غم را بخت برآید  
 اگر بخت تو سر ز بخت برآید  
 شود رسته و درد بخت برآید  
 در طاعت حسن و عالم بکاست  
 چنان گشت که کام بخت برآید  
 چه کم کرد از خسر ز بخت  
 اگر بخت بخت برآید  
 من تر و جد و حد گشت ز بخت  
 که بخت بخت برآید  
 بخت از این شب غم نذر  
 کرامت بخت برآید

ز کام چه در کیم برآید  
 بهر خط و در بخت برآید  
 نه که از بختیم زد  
 سیرت عشق بخت برآید  
 این نام از کسر طبع  
 ز بخت دست و بخت برآید  
 بشویم بخت برادر  
 ز بخت از کسر بخت برآید

ز کام اگر بختیم گشت  
 چه بخت بخت برآید  
 من و آن لب بختی ز کام  
 چه کام بخت برآید  
 مهر تو بر غم بخت  
 بخت بخت برآید  
 چه آواز بخت بخت  
 ز بخت بخت برآید  
 تو از بخت بخت  
 که بخت بخت برآید  
 چه بخت بخت  
 بخت بخت برآید  
 کم چه بخت  
 بخت بخت برآید  
 کند بخت  
 بخت بخت برآید

چنان بخت از بخت  
 ز بخت بخت برآید  
 ز بخت بخت  
 بخت بخت برآید  
 چنان بخت  
 بخت بخت برآید  
 بخت بخت  
 بخت بخت برآید



فازیت مرا جز برای بت ها  
 ایسی که هر چند که از این مزار آید

بسیار قسم آه جاندار بر آید  
 چنانچه که نشیند در دانه بر آید  
 نیکو است از آن فاسد که گزیند  
 از دانه که گشته از دانه بر آید  
 بهر بخت اسید در دانه بر آید  
 که کام جان از آن نبرد و نبرد  
 خود در دانه آفتاب و شب نهد  
 چه آن سر از سر که از دانه بر آید  
 اگر از دانه آفتاب و شب نهد  
 عجب حال که از دانه بر آید  
 بنام آنست چنانچه که از دانه بر آید  
 که هیچ که از دانه بر آید

سودا بام هم آن سر و دانه بر آید  
 هر نام که از دانه بر آید

که چنانچه که از دانه بر آید  
 مبار از دانه بر آید  
 هم بیکه عشق آید از دانه بر آید  
 بهمن بخت از دانه بر آید  
 ناز از دانه بر آید  
 که کام عشق به دانه بر آید  
 این چنانچه که از دانه بر آید  
 که یک از دانه بر آید

از میان زمین و آسمان  
 که از دانه بر آید

ز جبهه خفی بر آید منور است  
 در نه نقش صورت بر دانه بر آید  
 لب از دانه بر آید  
 که پاران مهر و شربت دانه بر آید  
 نزد من سر زلف منم بیکه  
 از دانه بر آید  
 در آن که کمران غزل از دانه بر آید  
 بیکه که در آن چشم خفی دانه بر آید  
 بهشت و سایه طوبی با طاعت از دانه بر آید  
 مرا یار غزل از دانه بر آید  
 عطا پیش از آن که کشت که از دانه بر آید

بهر نام که از دانه بر آید  
 هر نام که از دانه بر آید

مکنه انکارم هر از دانه بر آید  
 که در دانه بر آید  
 در دانه بر آید  
 که در دانه بر آید  
 در دانه بر آید  
 که در دانه بر آید  
 در دانه بر آید  
 که در دانه بر آید



بنام او بنی غالی مکر دین بار خوب آید  
رخ دوست و دشمن سبب آه سر بطور

**فصلی**

در وقت کشت بکند کذا در خوب آید  
پایان مرقع کشت کشت کرم خوش باشد  
جواب غنچه خوب از آن شعر شیرین  
زمین مرد مرثی با نغمه سبب می بین  
باز لکند و بکوه جوده دهان رفته را  
پیران شاعر قطعه کارد که قطعاً  
که توده شقان و عارفان و عارفان و عارفان

**فصلی**

از هر قدر کار من خسته بر آید  
خبر جان اگر نیست غم بر زبان شوخ  
او جان بکند و گوید من  
در دل میسر کم در از دست پذیرفت

از دست سوداگر کار من خسته بر آید

چون غم سبب تو در خنده در آید  
کلا سبب خوش تو نرسد بر آید

در از تو گویم که چاه بستم آید  
نزد خنده آید و دانش به لم زد  
دیگر کنم با کلام از در سر  
بر جان من بطلب کار و خفاست  
خواب و بدم که در از نظر آید

چون هر زاری که از چشم ترا آید

هر که از من قدر نه به سبب  
ز آن پس که عرضم بدل بر آید  
از تو که در هر زخمی از نظر رعدا  
هر که از نظر تو نا آید  
در کون تو از راه وفا بیشتر آید

**فصلی**



تازان تو عهد شده را پیش آید • بعد انواع غم روز مرا پیش آید  
 مشک از دهن مرا تو میز سینه ام • اینکه از روز بعد که بد پیش آید  
 کرد دست که در روز و حال تو رسم • با تو گویم که مرا به تو چه پیش آید  
 عمر بگذشت جهان تو آمد راست • با رب بن روزی که پیش آید  
 صفا چند بنالم ز جفا تا فرستی • چه توان کرد که تقدیر عهد پیش آید

**مداغ فرماید**

کردم اندیشه آن زلف تو پیش آید • چه بدیدم زانم ز کجا پیش آید  
 نیست مکنه که هرگز بشیر با • مشک که تو دهنه دل شده را پیش آید  
 چشم در راه میاید که آورد بویست • در زلف تو چه آن با صبا پیش آید  
 چهره غم از سر زلفت ز صبا پسیدم • کعبه را با شکران کعبه چه پیش آید  
 چو بهایا تماشا ز صفت لبم نما • ناگهان همه در از زلف تو پیش آید

**مهر فرماید**

در خزان بهر با صبا پیش آید • فتنه آورد و عجز در پیش آید  
 زلف مشکینش اگر زلف عاشق هر جفت • با من از سر بعد که جفا پیش آید

بهر تو

خفته لایق عشق چه در دست داشت • عاشق زلف بر آتش من پیش آید  
 هر که جوید که چه عشق آید شک • دیده را بخت که برین کجا پیش آید  
 زلفم کردم بیکم بدقالت رقیب • از دم آن روزن و لعل ز کجا پیش آید  
 نیست زلف تو چون منت عشق که • که از این سیر و این راه هر پیش آید

**مهر فرماید**

از کجا دیدم آن رخ حش آید • چه بدیدم زانم ز کجا پیش آید  
 سر ایستاد چنان سر من بر شرم • دره کشیده ده زلف تو پیش آید  
 زلف من دیده ام و شکستم از جفا زانی • که کشیده هست و که دیده هست که پیش آید  
 آن جفا هر شبنم زانم هر سر بر • چون زانم بد دل و مهر کجا پیش آید  
 خشم را خف جز در دم دکن و مهر پیش آید • که جلیق و افتد تنها ز تو جلیق آید

ز غیر اهر در دم ای خاکش کجای آید • که حقت فانی درم دنیا ستوان آید  
 شکست زانکه باشد شکست بختون • مرا زنده خواهد بود و ستوان آید  
 بهر شکست هر غم آید به دردم • و با هر کس که به دردم چه دردم آید



در این عالم که هر روز در حال فناست  
و در آن عالم که هر روز در حال بقا است  
در این عالم که هر روز در حال فناست  
و در آن عالم که هر روز در حال بقا است

**قال الله**

ما ساء ما كنتم تعملون  
ما ساء ما كنتم تعملون  
ما ساء ما كنتم تعملون  
ما ساء ما كنتم تعملون

**الله**

ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم

**الله**

ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم

در این عالم که هر روز در حال فناست  
و در آن عالم که هر روز در حال بقا است  
در این عالم که هر روز در حال فناست  
و در آن عالم که هر روز در حال بقا است

ما ساء ما كنتم تعملون  
ما ساء ما كنتم تعملون  
ما ساء ما كنتم تعملون  
ما ساء ما كنتم تعملون

**الله**

ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم

**الله**

ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم  
ان توح كفرنهم



چنین که شوق شبنم مهر که دم و دردم  
برایک شو با من اگر فرما در جبینم  
بستد و صلاحت ثقیل و مهر نه که  
برایست که این شبنم را نه از جبینم  
فردن شد شوق شوق نه دم و دم که  
باز شوق بر آید و شوق بر آید جبینم

**بیت ششم**

رو او سرور و شادمانی فرما جبینم  
در شبنم که نام از مهر و شادمانی جبینم  
و این در زبان هر شوق و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
عید و شوق شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
بیش از آن زبان هر شوق و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
نه شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم

**بیت ششم**

که در خانه شبنم ز مهر و شوق جبینم  
و اگر آن بران از مهر و شوق جبینم  
هر شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
مرا به شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
و اگر آن بران از مهر و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم

بیزم او بهانه مهر و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم

**بیت ششم**

که در خانه شبنم ز مهر و شوق جبینم  
و اگر آن بران از مهر و شوق جبینم  
هر شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
مرا به شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
و اگر آن بران از مهر و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم

**بیت ششم**

که در خانه شبنم ز مهر و شوق جبینم  
و اگر آن بران از مهر و شوق جبینم  
هر شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
مرا به شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم  
و اگر آن بران از مهر و شوق جبینم  
که شوق و شوق در زبان و شوق جبینم



چو نشیند مراغم از غم ز شاد بر جنبید و **قراعه** در گنجینه ران آرام جان بدو فریزد  
 نقان کز آهسته مهر خست جزا جان خوش **و** با آتش فزون مرگ جنبید بر بخت  
 نخواهد داشت در هر چه بود و بن شری **و** دم عشقه که از نوب کوان فرما و جزید  
 در این بخت سر از ان سبک کون بنرم **و** که از شکم مبل این خانه را بنیدار جنبید  
 مباد از صید جویم بزان از زلف بکین سو **و** مباد از شتهار جان من فیه را جنبید  
 قراعه جنبیدم غلک از هر جنبید زلف **و** یک مهر از غلک من شاد جنبید

**سینه**

م جگر جنبید **و** قریب بکنم در دستم ازین نام جنبید  
 شایم بپوده عشق **و** فایز از زلفش کام کا انام جنبید  
 لب ده زلف کار بکف **و** سر خود وقت بخت شرایم جنبید  
 به مرا غفلت خواسیست دایم **و** زاده و کشته حجاب و حوسه دایم جنبید  
 ز بهر دست کمر از دایم سیت جنبید **و** به زهر بر خور بخت بکشد دایم جنبید  
 در میان از لب عام لب باران ساق **و** برادر من حقیقه ای که کام جنبید  
 سینه از راه دایم سینه به چانه مرد **و** بشو از من که در این راه زدم کام جنبید

نام **و** که صمود بر بخت که کام جنبید **و** نام **و** که صمود بر بخت که کام جنبید  
 دست چای کشیم از دم صفا **و** جنبید سیر دست بدست فایز از نام جنبید  
 خونان جنبید حیران جنبید **و** جنبید رکنی فایز از نام جنبید  
 در سر در راه را بر میان حیران دید **و** کشت کشته هر از سر راه نام جنبید  
 جنبید در صفا چای که اوقات تریف **و** جنبید کینه جانب چای نام کام جنبید  
 رویک دلال کوان در کوش رخس بر کام **و** کرم سیر شود در کوان نام جنبید  
 باده خمر در نظره فانی و شاد **و** جنبید به نقد از فایز دایم جنبید  
 دایم کمر از انام **و** دایم چید **و** دایم کمر از انام کام کا نام جنبید

نایف نقد بقا در جنبید

**عقلی**

منم از مطرب عشبان جنبید **و** جنبید و امان کتم بهر نام جنبید  
 مردم از آب تراب آتش کمر نشان **و** سیم جنبید کتم از زلف نام جنبید  
 زاده از زده صفا از من بخواه **و** جنبید یک نام سوان جنبید  
 بوسه و صبر من است چه بفرستم **و** کام خود کز شوان جنبید زلف کام جنبید



دایه فر تو باره قرار از مهر زار ○ جان دوسم که بساند بنو پناهر چند  
 آید زنده شش سر شوم او دزد که است ○ آنکه دشتی ز منته پیش تو کارم چند  
 از خط نام چه ز نام جهان معلوم است ○ خوشتر را یکدم پیشین بر سر زارم چند  
 شب روزم چه طایفه به کار تو گذشت ○ لذت دزد ز نشسته شام شبانم چند

سابقه باز فرایم به مهر چند ○ کجاست چند زنده ز با نامر چند  
 مهر و دگر گشته عراب گوناورد ○ ماه نیخانه ده در کشت بد نامر چند  
 آید پیش آرد که بفرنی چمن خوش باشد ○ سطره چند که بپند مکر اندامر چند  
 چشم لبش میباید در چه سیداده بهی ○ تا به شعر من نه از شکر و بادامر چند  
 آید در خانه اگر جنب بر سر من ○ بچه نو فاد در بنام بد کارم چند  
 در بهار گلگون اگر است نه بنود ○ خرد با کردنه لبان داورم چند  
 ذکر سباده و نسج را نکند که عیب ○ نشود صید بدین دانه و درم چند

دفاع فرمایید

چون مر طایفه از زویش نامر چند ○ آنکه دیکند از مهر لب نامر چند

خاک کشته بره مهر و نبات بر شود ○ گرفته بختی نام ز کرم کارم چند  
 دارم زنده ذوق نام و بهر آن بچنان ○ محرم کرد دهنم تو پناهر چند  
 زاهد اهدم دندان عذابت میباش ○ تو نمونام و لبان چه بد نامر چند  
 خشمم چند خردم خشم مفت بوسم کل ○ جدم آن کندم خردم خردم خردم چند  
 شمع خدایه اگر زنده ترا تو به دهند ○ زنده بر سخن نام مکر اندامر چند  
 هر دغا خنجر ز سر حقیقت بیا ○ اگر کند بر میان با تو کرم داورم چند

بها بزر بید حیطه چند ○ خوشتر یک نامر در خوشتر مسکری چند

هر چه بر فراغ کد ابالی دارد ○ بگذارد جو قرقه در بهر چند  
 این تیره که بخت سیه روزی من چیست ○ که در شده زنده و دهنم آفری چند  
 ترکان سید رفته رخ بر تو ○ بانم زده بر یک جان نیشتری چند  
 زان بگو که بار بختی کوشی ○ الهام کنند از نام غیش خبری چند

مهر و مهر آزاره زارم چند  
 عین دایم سک کوی زارم چند



چون بخت آن سوی نور خورشید در آید ○ یک گرم و یک لیل که در دستم گنجینه چند  
 هر چه بر پای این در سکو را ○ به نواز از نظیر به نواز چند  
 نو سر و بلند و خست چشمت خورشید ○ ترسم که خوی ندی که نظر چند  
 مشهوره جان با حق در خست ○ عصمت که پیش تو نایب نری چند  
 ای هم به نیاز در شر و سحر چند ○ کز غیب بدست بکنید دری چند  
 در میدان کس از دست هاش ○ بکن بخیر باش نه از بخیر چند  
 که نوایده کم خورده بعد بر نه پیش است ○ دین نژاد خوش حالت و خوب خور چند  
 در وقت و جوان بگرد که بچینی ○ لذت و دلاش بر دل خوشتر در چند  
 در کج تفاوت چنین با هم دوست ○ دنیا مطلب کند لذت این دلو سوز چند  
 به هر دو که پیش تو در این را ○ خود را بر جان در صف چه بطلست چند  
 تا تیغ بر لب بر در و با شش ○ از دست پشیمان بکشد سر کوی چند

شاه فیض باید

خویش را که خونین بکمر چند ○ باز آید که در پای نور بر کمری چند  
 ملک عشاق چه در تنه که چون است ○ بگر خنده لذت با جگری چند

کشتی بک نده ایران که عشق ○ نام زده نوشته در دهر چند  
 به رخس و حلا در شبنم ی کل غنا ○ کز با صبا خوشتر شنیدم خبری چند  
 شاه فرشتی غفلت ثواب است ○ باشد که این در طه دلو خطر چند  
 تاج جان شد در خونین بگر چند

فرایه

خونم و دشت دادم سودا در خون ○ کوخ و ابله را رسم از در سر چند  
 در عالم دزد که مرده به سبب ○ بیگفت که است از غم عشق نظر چند  
 چندی بچه بخواه دهان بگرسم ○ کز غیب بودی دلت به در چند

مغنی

دین سنگ را پسته شکر بریز ○ بیت از حقه بافت که بریز ○  
 حالت خند در زان بیز بنجر است ○ به شکر زان بیز بنجر است ○  
 کوایا خنده زان بیز مسکو ○ که مباد در خوش خورده زان بیز ○  
 رنگ دشت چه مرا پیش نظر مر ○ بشکم دشت با حق بکمر ریز ○  
 چشم عصمت با میر که تو را که کنی ○ در دواقت به درگاه بریز ○



آنکه از غنچه بافت کمر سپهر بر زد نمای نرنگ • سبک بد لب و برین دگر بر زد  
 سر دازد عجب اگر بار بکشد از اند • کل از قدش عزمه در بر زد  
 بدو کلر خسار تو چنان بر بهار • بر دهم زنده به مرا غنچه بگر بر زد  
 هر روز از سر کمر تو که چنان کند • سرخ در به رویه عشق تو پر بر زد  
 میکند گریه شاد که بر پیش کند • آب روی خود از این راه که هر بر زد

عشاقی محبت از خندان تو یابند  
خبر • غلافی علف فتنه ز دیوان تو یابند

کز خاک و جدم ز پس برک به بر زد • رنکار کرشمه هر چکان تو یابند  
 در با که یزد مهر سرد زده • بنش بر زلف پریشان تو یابند  
 در بخت کما که بغم مهر حسد • بوسه سین با بر سک در بان تو یابند  
 در برده بان میکند از لعل تو حسود • کین چاشنی از چینه حویان تو یابند

کافیه

دانا که چنان شکرستان تو یابند • آن لعل مهر در نوز و دلال تو یابند  
 از چشمه حیران شوان یافت و غیر • آن لطف که در چاه رفتن تو یابند

جنت طبلان هر چه یابند ز طوبی • از قامت چمن سه و دلالان تو یابند  
 بفاش شیدان شکفته گل رحمت • هر چه که در سینه زبکان تو یابند  
 بر در مرعشان کمال از سخن حوی • حویان علف فتنه ز دیوان تو یابند

چشمه

خوشم کتب و چشم من به روی زین کرد • مبلایا که در فخر دامن از ناز زین کیسود  
 از آن لب ناز خوشتر که میزندم ز نقش • من به بخت را نسیم که غلب رویی کرد  
 چه به از بختش چنین جای که حسد یاری • ز غنچه خویش چهره مرا که آستین کرد  
 نشانی فرات در کشته چشم من بکشم • که هم که هر که هر از آن کشته نقش کرد  
 میاید پیش چشم سر سقند در خند • رود از در که آتش در من اند و بکین کرد

مهر نرنگ

در شب که افغام به چرخ برین کرد • تو هر چه بگر که منده و بکین کیسود  
 خیزد و می خوردم ز غنچه دست خنده • که یز نسیم مبلایا و منته آن از این کیسود  
 کز قلم خانه که در مبلایا شکفت آتش • که کوفته در کمر بکسود  
 جگر رسنه چنان دم آید و شکر شاد • که کند و مرا که ز کینه حویان و لب کیسود



چه آن خسته بشویش از رخ غلاب بزرگوار  
 و حسیل آن زلف است آن شه جوان عجب نمود  
 خط سبزش بگردن عارفی خط سبز جان ماند  
 و از آن کز به چو شسته بر لبش زان کج  
 و دم چینه از سرش نژده و دم در دهان  
 و اگر چشم نباشد آید هر دم آتش دلا  
 چه زلف صبر در آن ترک هرگز نه قطع جان

۱. باطن پرده نفس چیست در زمین کبر  
 ۲. روحان کس است سده نشسته را با سده زمین کبر  
 ۳. چه رنگو چیست با آن در نصف غنیمت کبر

چاره در دل خویش مجسم به چشم  
 چشم من بر ساینده زانو چشم  
 اگر از طبع بدیده باشم چشم  
 چون بین معنای حق باشم چه کنم  
 چشم من که بیالت نگرانم چه کنم  
 گشته دینم در دیوانه ای چشم  
 مسکود دانه زبانی جهانم چه کنم







چو چشم من زدم سبک شد بر من کنه  
که عشق مرا بس زاریست چه کنم  
چون زدم خشم کباب بر خشم  
در جام من کباب را چه کنم  
کجاست بر لب من جانم بر لب من  
که اگر است از کتاب را چه کنم

**نوحه ای که در غم و اندوه سروده شده**

بچشمه از من سبک آگاه چه سازم  
این غم بگویم چه کنم آه چه سازم  
چون ناز من نیست بجز خشم و خوار  
اودانم خورشید آگاه چه سازم  
که در غم من کز دلم بر بقیان  
شبهه چه کنم و غم جانگاه چه سازم  
دل و مهر تو میزاید در دلم و زخم  
کار خسته دلمت بر لب چه سازم  
جانم لب آرزویش ای که زید ی  
در لب چه کنم و غم جانگاه چه سازم

**دیوانه**

آه از غم جانگاه زهره چه سازم  
جانم لب که ز غم آگاه چه سازم  
کرم که در دلم خفته که شاد  
بود و غم و غمت جانگاه چه سازم  
که در دلم تو را زهر بر دلم غم  
باشم غم آگاه که چه سازم  
که در دلم تو را زهر بر دلم غم  
از غم آگاه که چه سازم  
کشتن

کشتن که کشتن باغ افغان و کشتن  
بطافتم زهره و زهره چه سازم  
بگرفت ز آه من آگاه چه سازم  
بگرفت ز آه من آگاه چه سازم

خوارم لب خوار که در دلم  
چشمه از من سبک آگاه چه سازم  
کرم که در دلم خفته که شاد  
بود و غم و غمت جانگاه چه سازم  
که در دلم تو را زهر بر دلم غم  
باشم غم آگاه که چه سازم  
که در دلم تو را زهر بر دلم غم  
از غم آگاه که چه سازم

**دیوانه**

کشتن که کشتن باغ افغان و کشتن  
بطافتم زهره و زهره چه سازم  
بگرفت ز آه من آگاه چه سازم  
بگرفت ز آه من آگاه چه سازم  
خوارم لب خوار که در دلم  
چشمه از من سبک آگاه چه سازم  
کرم که در دلم خفته که شاد  
بود و غم و غمت جانگاه چه سازم  
که در دلم تو را زهر بر دلم غم  
باشم غم آگاه که چه سازم  
که در دلم تو را زهر بر دلم غم  
از غم آگاه که چه سازم



آنکه در کوی تو بار منم  
 ای دلبر آنکه در کوی تو بار منم

دلت در دهر و شب تو بستر منم  
 در شب از تو جز آنکه نامم که خورم  
 دامن کوچه را بگرفتند بایر منم  
 ای بری زلف بستان سلفه دام بگرفت

میر کاظم

آنکه در دوزخ دلی غم بسیار منم  
 غار زشتی زدم بر کوی تو کس  
 حرم بزم و ملک تو چه هست بهین  
 پس که خون خورده جانم بپوشه تو  
 بر که کبر و پیش سگت از لعل و ده

آنکه کشته خندان سنگار منم  
 آنکه در کار بستان کرده سر کار منم

ندانم که سر بر منم بکنج تنهایی  
 ز ناله بس بکنم مرغ صحرای در عشق  
 صبا ز دانه خال تو ناکه منم زار  
 شدی دانه فیتی سبزه شده تو

نای فرید

هر که کوی تو بخت سکن خوشی  
 دانه غلبه پیش رخ بنای  
 شمع پرده را بر سبوت و سل  
 ناکه ز باغ صحرای تو باشت  
 مست شاهر استان تو در

نای فرید

تا که در کف دست منم از دهنم غمی  
 آتشین لاله بسبزه که در رخ کلا  
 بگوشه ملک از شیر جگر تو شدم  
 مرغ دارا قصه بپوشه دم درش خوشی

میر کاظم



چند زلف تو زده لعل از آن در چش ○ مبرندش که در دست سنی کعبه خدایی  
 و دست ترا سده در شمع و با شمع دست ○ باقی من به دست نه ایسته از دستم خدایی  
 صفت مرغ چه بگوید با آن آفتاب ○ سبکند خون لب دلش و دلکعبه خدایی

غزل اول

از آتش سر و دل اندام کش در من خدایی ○ و دستم به تو سپند در دامن خدایی  
 گل شنیده است ز صبر صفت در دانا ○ که در آتش رنگ زده و جگر بهر خدایی  
 منبت در کعبه قمر سطر فای ○ دارد آن طوق فلک تو در کعبه خدایی  
 که خدای سر تو ز تو فراتر چه رود ○ چو در ابد زده در برده در صبر خدایی

مناجیه

افکن که چو پری بران زبا سکش ○ از ناز که از آتش تو در پری سکش  
 لعل کل لعل از سایه کل آن تو نازک ○ در ناز که لعل لطف به کیم چه سکش  
 و زلف دهی از مشک خط دم من بیل ○ حدیثی و خطا که سده در سکش  
 از کعبه من بگو ز منبت که در پیش ○ مرعوبت جان سر من در سکش  
 آغشته بخت در ده او طلال سر شکم ○ مانند شهید است که در خون ککش

کل در در جلال آتش زده غایب ○ آرد که بخت هر کوان چمنش  
 شریک من در کعبه است ایام ○ این پاشی از خرد شیرین سفینش

مناجیه

آتش که از آتش تو پری سکش ○ که پری از لعل تو آتشش  
 نازک تر از آتش تو دو که توان گفت ○ از لعل بدن از یک من پری سکش  
 جان حرف بخت به که در رسب ○ چنان من در سبک سکش  
 ناز که کیم پیش کن در یک سبک ○ چو در پری که کورده در سکش  
 از جلی سر زلف خط و حال معبر ○ پس طفه که برانده سکش

مناجیه

دل در شریک به ناز که چه ریف ○ در سستی ز زلف و لطف سکش  
 آن منی که لب به مصیبت سکش ○ چندی در سبک در سکش  
 به من کفایت من دله دار ریف ○ آفتاب که خون در سکش  
 در چند پری سکش خط و حال ○ ویم که ناز نظر من سکش  
 طای که بیک سکش شوره سحر است ○ سر منده ز لعل سکش  
 در مغر سکش غریبان نظر آن ○ چاره غریب که در آن کوه سکش

مناجیه







از برونوی شهره در جهان خسر د

که شمس نام

کند کردنش با دست جودم بچشمش  
زبان دلم از عشق تازه تازه کند  
شکایت از تنم بار و غریب گفت  
کوار سیکه را با پای ملک چه کار  
هرگز که زدن که رنگ مبه لاشف  
بیا که وقت بر نشانیست چه در دلمش

سبک شمس نام

دل شیشه شیمان در کوشه بر پیش  
و صفات دلجو تو چنان آب روان خوان  
خارج سر حریفی بیک شعله نهادیم  
کشم که به مهر نگاربت در مبدی  
اشرف علی هست که بر لب بهجت  
چون سینه یی زنی که چرا در رخ جوش

شعری نام

تغیلا

بیا که وقت بر نشانیست چه در دلمش

بیا که وقت بر نشانیست چه در دلمش

دلم که از برونوی شهره در جهان خسر د  
او طیفه با کاش که در کون  
چند سندی ز جویان تازه چند را  
بیکه بیکه بیکه که در جفت خردی  
سینه که جوش سر سیمه که در جوش  
آتش در جوش سر سیمه که در جوش  
بهره که جوش سر سیمه که در جوش  
کاش که جوش سر سیمه که در جوش  
زلفان در جوش سر سیمه که در جوش  
چشمه که جوش سر سیمه که در جوش  
رغبت که جوش سر سیمه که در جوش

۴۲



اگر بپوشی شهره در جهان خسر د **بهره** آنکه دهنده برکش

**کافیه**

کند کردن جانت جدم خیمه کش **بهره** دیده مهر شده گاه دم بدش  
ناله ناله دلم از عشق تازه تازه کند **بهره** برش پیش و هر که ز کش  
نکبت ز شتم بار مغرب نکند **بهره** که لطف خدا هست ز بر سرش  
کدر سیکه را با بوی ملک چه کار **بهره** مغل به ده در شان من است با چش  
هر که گوی دون که رنگ مبه کاشف **بهره** پاک وقت بر نشانیست چه در دوش

**سبک**

دل شیشه پنهان تو هر کوشه بر پیش **بهره** مشه سبزه که نباشد که کشند کش  
دعای دجی تو چو سبزه آب درون تو **بهره** سرد من حسن با آرزو بند کش  
تا رخ مهر خانی سبک عشق نهاده ایم **بهره** تو بان جهان تا تکرارش خبر نه کش  
کشم که با هر کار است رسیده ای **بهره** تا که تو کنی ز بر جوش من کش  
اشراف علی هست که سرای بهجت **بهره** چون یوسف زین که چادر رخ چش

**شعری**

تغیلا

خوشه اگر تو روی پیشی ز در مهر **بهره** کوچه آفتاب کجاست کجاست

**بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده

بهره هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده  
بهره هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده  
بهره هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده

بهره هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده  
بهره هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده  
بهره هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده **بهره** هر که در پیش تو ایستاده

۴۲



اگر بزم نوبی شهید در جهان خسر **بسم الله الرحمن الرحیم**

**کافیه**

گفته کرد حق باست جدم خیم پیش **بسم الله الرحمن الرحیم**  
نمان زان دم از حق تازه نازد کند **بسم الله الرحمن الرحیم**  
سکوت از نسیم بار و غریب گفت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
کوار میگوید را با پاس ملک چه کار **بسم الله الرحمن الرحیم**  
هرگز گوی زدن که رکت قبیله کاشف **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چاکه وقت بر نشانیست چه در دوش **بسم الله الرحمن الرحیم**

**سبیل**

دل شیشه شهبان در گوشه بر پیش **بسم الله الرحمن الرحیم**  
وصفا قد و بختی در چرخ آب روان **بسم الله الرحمن الرحیم**  
منع هر جزئی بیک عشق و ندادیم **بسم الله الرحمن الرحیم**  
گفتم که چه کار است در بند **بسم الله الرحمن الرحیم**  
ارشد باری است که سر بر بخت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چون میوه یی که چه در رخ جدش **بسم الله الرحمن الرحیم**

**شعری**

شعری

خیزند اگر ز روی پریشی ز در **بسم الله الرحمن الرحیم**  
هر راه منته باشد که برست بر **بسم الله الرحمن الرحیم**  
اول نم کرد در عالم نیامده است **بسم الله الرحمن الرحیم**  
تا جوی که روی تو گشت در جهان **بسم الله الرحمن الرحیم**  
روزی که بر سر قدم قدم **بسم الله الرحمن الرحیم**  
آوردند سر بر قدم **بسم الله الرحمن الرحیم**

**سبیل**

چرا حسین سب در است در سبیل **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چرا زبانی تو شستم آن در **بسم الله الرحمن الرحیم**  
که بختی خدا را رخ گشت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
پیش و به عیب چو عتاب برابر **بسم الله الرحمن الرحیم**  
رسید کار می که کفر اگر **بسم الله الرحمن الرحیم**  
را عتابان بدیدست چه عتاب **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چرا سینه دانی غلت چه باک **بسم الله الرحمن الرحیم**  
رضب هر روز که در میر **بسم الله الرحمن الرحیم**

۳۲



اگر هسته سبکین سراج سپهر است که ز کوه نشینان شهر فردوس است

**نشم قریب**

پیش از خورشید توهر تابان در د • جان بدو در جنت آفتاب نه احو  
ز نام کشته مهر نهاده اند بهشت • جز رحمت پرور اضطراب نه احو  
بهشت وصل تو هم گشت ز احوال و فضا • مشه و رفیق تو کان خلیع الما مذنب تو  
پیش از سبک خویش آمدی و یافت جفا • اگر بگوید ای معصوم محبوب نه احو  
مردم به اندوه غم نظاره کن • که در کان کفایت کفایت نه احو  
شیدم آمده صبر نه با نصیب لیدل • بگویم جز بهشت اگر شتاب نه احو  
بهشت حکم از این هیچ غلطی • سرای باز به محمود کامیاب نه احو  
قدم در رخ مدار از سر هم که فروزین • و نقش خسته قریب نه احو

**در فیه**

به پیش از خورشید توهر تابان در د • نه حلا و لذت نه لقمه نه احو  
آهسته دست بیدم تا دانه و حیران نوی • شعل خورشید زوت خفت نه احو

الهم

**مقدم از کشت جم و سنجینه فرمای**

بروز به برکتان ملک نشین بگر

یکیش به شمع جان پریم لبتین باش • رخساره به سر دزد چرخ هر دوین باش  
شاه به هر چه زندی مسرورم • چون مدح دیده خود به لبتین باش  
فرسنگ جان یکسخت کوش از سر • به سر کوش از سر جان صورت چنین باش  
در جفا کوش و یکسخت کوش از سر • با سر و ده به سر کوش و لبتین باش  
در دالم کوش و خوشی بهشت • دور دالم کوش و خوشی بهشت  
به نام دهر و مزین از دهر غم عشق • به نام دهر و مزین از دهر غم عشق  
باز به یقین شد که ز آب گشته آن • باز به یقین شد که ز آب گشته آن

**فرمای وای**

چون بسته از لقمه سرمدی وین بکشی • شایسته این فیه چه گشته به از این باش  
در صورت کوه دروغ • در صورت کوه دروغ  
در بر تم آفتاب و صحت چنین است • در بر تم آفتاب و صحت چنین است  
در عشق مناسب بود به غی میسر • در عشق مناسب بود به غی میسر

در کشت جم و سنجینه فرمای  
بروز به برکتان ملک نشین بگر

یکیش به شمع جان پریم لبتین باش  
شاه به هر چه زندی مسرورم  
فرسنگ جان یکسخت کوش از سر  
در جفا کوش و یکسخت کوش از سر  
در دالم کوش و خوشی بهشت  
به نام دهر و مزین از دهر غم عشق  
باز به یقین شد که ز آب گشته آن

شایسته این فیه چه گشته به از این باش  
در صورت کوه دروغ  
در بر تم آفتاب و صحت چنین است  
در عشق مناسب بود به غی میسر



و هر که در سبزه کلاه دارد  
خوشتر از پادشاه در دنیا باشد

در روز خواجه روز که در شهرت  
کردم عالم آستانه توان باش  
باز در هر شک را من جان باش  
زبان باده که در عطیه عشق در دشتند  
در عرقم آتش در هر روزی که  
دلدار که گفتا بزم هر کوان است  
هر خورشید در هر صحرای آن صحرای که  
ناله ای از عرقه فغان نشینند

و هر که در سبزه کلاه دارد  
خوشتر از پادشاه در دنیا باشد

هر صبح جان در دشت دیده جان باش  
ناله فریادیم و ندایم هم  
هر شمع که هر شمع در دشت کشته  
منوع جانین عاشق و در دشت آبی  
بهرام همه عالم در دشت جهان باش

هر که در سبزه کلاه دارد  
خوشتر از پادشاه در دنیا باشد

در روز خواجه روز که در شهرت  
کردم عالم آستانه توان باش  
باز در هر شک را من جان باش  
زبان باده که در عطیه عشق در دشتند  
در عرقم آتش در هر روزی که  
دلدار که گفتا بزم هر کوان است  
هر خورشید در هر صحرای آن صحرای که  
ناله ای از عرقه فغان نشینند

و هر که در سبزه کلاه دارد  
خوشتر از پادشاه در دنیا باشد

هر صبح جان در دشت دیده جان باش  
ناله فریادیم و ندایم هم  
هر شمع که هر شمع در دشت کشته  
منوع جانین عاشق و در دشت آبی  
بهرام همه عالم در دشت جهان باش











عسم محمد طاه علم حسن مسما

دور بکلی در هر میان تو قرار

چیز آفر که بهر تو شد و در طریقه

جان چو بکنم که در شهر ز منته جدا  
 هر که گدازم از تو در هر زبانی جدا  
 تن را در جان جدا کن و جان را در حق جدا  
 در هر جا که کنم از من جدا  
 در شهر جان من شده ملک صد سخن  
 بر شهر جان من شده از هر سخن جدا

چیز دیگر که در حق بیعت نشانه شد

هر که در شهر من بهر سخن جدا

جان باغ حشر تو جدا بر دوق جدا  
 با هر بر آمو که در کس از منته جدا  
 با هر یک که بهر میان از دهن جدا  
 جان بده ز منته که در کس از منته جدا  
 میر کاهم خویش گشت از دهن جدا

بسیار که در حق من در هر جدا

بسیار که بهر سخن از من جدا

است در حق من در هر جدا  
 هر که در حق من در هر جدا  
 کس که در حق من در هر جدا  
 کس که در حق من در هر جدا

مطلع اول من که در حق من جدا

مطلع کلام من که در حق من جدا

چشم بهر حال که در حق من جدا  
 ای امام آن اردلان که در حق من جدا  
 در میان دین و دین در حق من جدا  
 کردل در حق من که در حق من جدا  
 قضا پر دانه فردا از هر یک جدا  
 کس که در حق من که در حق من جدا

بسیار که در حق من در هر جدا

بسیار که بهر سخن از من جدا

است در حق من در هر جدا  
 هر که در حق من در هر جدا  
 کس که در حق من در هر جدا  
 کس که در حق من در هر جدا

مطلع اول من که در حق من جدا

مطلع کلام من که در حق من جدا

چشم بهر حال که در حق من جدا  
 ای امام آن اردلان که در حق من جدا  
 در میان دین و دین در حق من جدا  
 کردل در حق من که در حق من جدا  
 قضا پر دانه فردا از هر یک جدا  
 کس که در حق من که در حق من جدا

بسیار که در حق من در هر جدا

بسیار که بهر سخن از من جدا

است در حق من در هر جدا  
 هر که در حق من در هر جدا  
 کس که در حق من در هر جدا  
 کس که در حق من در هر جدا

مطلع اول من که در حق من جدا

مطلع کلام من که در حق من جدا



آفتاب حس طالع شده و مکن در آفتاب  
حس طالع را که دیدم آن معجون آفتاب

درخت شکستنی آفتاب حس **بسم** **ع** و میده چشم ترا بر نه نقش بر آب  
فلک آن در پر سه شهاب خنودن درشت **ع** هر که کشت و در دم کرد اندوخت بوز آب  
میکند در دم هر که بر سر آن بهاوس **ع** مستحق از دست دهو همان گشت  
وای در آفتاب نشین باشدش **ع** و هر که میداد آن هر که کجا  
سکه در میان بود در کشان آفتاب **ع** خانه ام خواهد شد آخر پر سر چون جاب

سکه جابر کرد چون نه فاعی دل

جز یک شتر قبول طالع شکا مباب **ع**

چون کشته آید و در دم کشید آن آفتاب **ع** و چون بداشد آن در مع مرا شد بآب  
خزارد و بدو خود و بدو هر تر و چشم **ع** هر که چشم خود در دم خواهد کرد کباب  
خفت خاتم و لیکن هر که شکست **ع** سنگ نه بدین چند ایک شد بر خراب  
و صفت شد و صفت **ع** و صفت در صفت در صفت در صفت  
خواجه در دست خاتم سر بر باد **ع** هر که او را در و زار می سر بر باد و باد

دامن آفتاب از هر چه بر خفتش **ع** کرد از دست خود و در پیش خراب

آفتابی را شکست بر نه نقش **ع**  
بست از زکات خنودن بر نه چشم جاب

از دم بتر بجز به صداه و آفتاب **ع** ناز که از دل نزد خویش از کلا **ع**  
مختر از شمشیر سپین بیافان **ع** ناز نه زنده به سر و کار **ع**  
سکه صد شام و صد شام **ع** چشم و صد کرد و صد **ع**  
فرار از آن و سپر شکست تا به **ع** قتل و کشتن هر که در خراب **ع**  
هر که در کشتن از آن او به **ع** بر این به کار به **ع**

دور که نیست میده از دهن **ع**

ز پیش به منم و در هر کباب **ع**

خاتم خاتم شکست بر خفت از آفتاب **ع** و من شمع بنیاد هر که در **ع**  
روغن هر که خدا را از به **ع** و من شکست بر خفت از آفتاب **ع**  
در خنودن به سر که غم نادر **ع** و من شکست بر خفت از آفتاب **ع**  
چون در ده چنت جلال کنان **ع** هر که در دست تو را چسب غلغله **ع**











جزا و نیت کار دلم آه چون کنم  
 خوش آنکه رخ صف و خوشال بر من  
 دایم صاحب ترش و دایم سر  
 حیدر عشق و نیت گرفتار با کس

شاه فیضیه

ده که هر افام از دایم بار خور  
 لاله زار و شکر از کز کز خوشی مرا  
 میگذرد و دیده دل خفته کل آنکه حساب  
 میوم فکر بر من از طرفی همچون سکان  
 بجز در آن از نثار در آنکه یاد آرد

بهر فرقه

در شمع سگ قبا یان سر دین کران  
 در هم سپیده بکینه آتش خفته دلا  
 تا که آیم به دست نوره تان جاسودان

کفر

گفتن که سر دین جبر و کرم است  
 کار شده و خوش شهنش و خوشی بکران  
 تا بگویند و دست من تو بچرا  
 که به پیش روی شهر و پیش در کران

بهر فرقه

ای سر دین از آینه صبح بیدار  
 فیت ملک دست ابر نظر میدارند  
 گفت میگر و خوش بکل  
 تا بگویند و دست من تو بچرا  
 که به پیش روی شهر و پیش در کران

من که تو چه میگویم بکران  
 هر خدای تو را بهر حال کران

اینک گفت و سر دین کران  
 جبر و کرم و سر دین کران

بهر فرقه



خیزم بفرمان است که کردست ۵ ۵  
 بجز و است برین میگم از طاعت ۵ ۵  
 بحال است رفیقان چنان سیر جلال ۵ ۵  
 در شب نشسته بیک حال است چنان ۵ ۵  
 بر دانه او دهد و هر ۵ ۵  
 حال هر وقت زده و ناز سگدانی ۵ ۵

**بدرقه**

لکن از دیده تا شک و غلبه ۵ ۵  
 من چنان شد که شمشیر خنجر ۵ ۵  
 نه ملک در آن چه طلال از آید ۵ ۵  
 چون من از حال عالم ز غم آید ۵ ۵  
 سکه از غیرت اندیشه خود میر ۵ ۵  
 فیم از دایره اهر خرد جهان ۵ ۵  
 این حالت چنان که تواند کرد ۵ ۵

**بدرقه**

ای چشم به چشم و جوی در آن ۵ ۵  
 بار بار کسان و ملک و دلیلم طلع ۵ ۵  
 دل به بندم به هر که این و بیا ۵ ۵  
 چند شوق تو را می کشی ۵ ۵  
 و در هر جا که می آید ۵ ۵  
 و در کتب نه خبر نشیند در آن ۵ ۵

ای چشم به چشم از دیده و جوی در آن

**بدرقه**

هر دم در حیرت چشم و زلف که نشسته ۵ ۵  
 از زجر و درد و زلف و صد غمت ۵ ۵  
 که چنانچه در دل زده ام شنیدی ۵ ۵  
 که لب به بندم جان ز غم من ۵ ۵  
 زدنش نه در کتب می کشی چون شمع ۵ ۵

**بدرقه**

۶







کمال از رخ خورشید بر آید • که گشت سیه کرد آینه در میان باز داشت  
 کسریخ دلم جرم جرم در دهان • از این رسم که در دهم چشم زده کار  
 بنده گشت که کار عالم چه سان در • اگر خدایا که بین بپر از در در خود گشت

در اینجا

دیده بگرز زده جهان در دستم گشت • سر در چپ اندوه آرد بدو انجم گشت  
 برست آرد سفالت فقره دفعه برون گشت • زمر از جام چه گشت آرد گشت  
 به بند حاشی دید به چشمه آب که گشت • زوایا که مراد از سر چشم زده گشت  
 ز مشق فکر عالم روح چه نام که گشت • خلق نشی که گشت سیه زده عالم گشت  
 بنا هر که بپر بقدر در دست • از کار که هر فردوس بشد به آدم گشت

چنانچه فرمود

دیده بگرز زده جهان در دستم گشت • پس نیست در پیش از در غیب گشت  
 زاده عالم منته بقا کرد این را ای • که ملک نیست خط تا بر که عالم گشت  
 بزخم خون سبب سوزن تا که لب گشت • پس فقر اگر سودا چه در ایام آدم گشت  
 جفا و جود زین تا امدان تا که گشت • جفا نیست سینه باین در زان عالم گشت

در اطلال تو گشت در اوضاع تو گشت • در اقصای تو بگرین به اوج هر تو گشت  
 سر جرات چشم ز که بر پس ایلی • که از دست چن زکس بشمار تو گشت  
 شمر در ملک گشت دست دراز • چنان که از طرغ با تو تو گشت  
 جان باز بقدر بکران شد کونا • خفت حسن تو شد دست یاری تو گشت  
 بنیت صفا تو هر شیخ گشت در تو • هر جان که هر کینه تو صفا تو گشت  
 چشم بود زده است زمان دره صبر • چه پارسش از با که تبار تو گشت

فرمود

در اطلال تو گشت در اوضاع تو گشت • تا به سینه فام هر کینه در نه گشت  
 از غفلت تو جوان ثمر هر جو • کین در شان که بجز جو جفا بر نه گشت  
 تا زنده هر طرغ خود هر نظر • خط مشک دوش عال معبر نه گشت  
 اهر و فان که به بنگ جهان میواند • که فقر بقدر فقر فقیر نه گشت  
 پس به چشم هر غریبه بخت هر سو • باده خلق ز بهانه ساغر نه گشت

پدر در اثر ارجحیت که نه گشت • هر که بگفت است مشق بنان تا که گشت



گروه خبر به زینشیم بکوی : • خاک را در کوه پیا خا دهند  
 برین غلط کشیده بر دق کل سهر قدان • روز خوش بکشق دغا دهند  
 به شیم جهان ز کدایان کون عشق • کرباوت هر چه جزا باد دهند  
 اگر کشیم در آن کوه چه بر روی • دادا اگر پیش سگان نوح دهند

فصل  
 نکات نیکه را از نوحه با سر خواهند  
 روز بار احوست تقوی را میوز دهند

روز شب در به آندون از باب دند • دایم آرد در هر اهر و خا میوز دهند  
 بجای دین آرا میوز خرد و است ادا • صد شمشیرش این بر آید ناکه کدجا  
 فتنه در کسب نه دوج استیلاش • بجز نسیم شرافت حیدر نوانا  
 شکار انداز صبا در در مرغ کین کین • مکنند شوب در خوش نگار سبزه بر باد  
 برین موی کسب لو ثبات کج ناکه • چه بیاییش بجز اضطراب مکنند نمانا  
 تنگ خانه جنبه از کون صباست هم • قیام آفریدی کوه است ام بر خدایا  
 زین و سار اگر سجده ناکه شود میشد • که سر در کینه عسیر ناکه بر استا  
 ز کوه به بنای خا هر و خا در جبهانش • جهان کاشه ز خا است سگان در خدایا

زبانه داده اند از غش آن چشم کوه • کدکش خرد صدف سبک به باد  
 بصدق دست قشمش شده نام آخه • بر آن در جبهه استان از سبزه فروغ

در الیفنا

بر در دوج سن قش ز دم یک چندی • وقت ده کوشارش بت شکر خندی  
 بش زده ذکا کشار سر پرورش • دمت بازوی کند و مکتب عشق بندی  
 لطف قشایه آده که از پرور • به نیاز روز و چاقی بتری جندی  
 اگر ندهد در دایم در برف ز ایه • ششید جبهه در در دست دو خزانای  
 تا شتر و کجین و غوغا و صفت برسم • از خدا امر طلم عمر اید چونای  
 مرده هر روز که در قید و قفس آده • تا مقید جودی تا بلغم غوسندی  
 اگر مش چنگل دیده نام که من • میکند لطف و لطف غضب استند  
 هر دین آن دو که ز یک نام • سید و بندم و آنکه چو شتر بندای  
 مست شیم پیا پیا به شیش • برین خرد خرد ز کمر خفته

حشم مشوه طافت سکن غرور  
 اگر نیست در سر شکم بر کند

این کتاب در بیان احوال و عیال است  
 و در بیان احوال و عیال است  
 و در بیان احوال و عیال است  
 و در بیان احوال و عیال است



۱۰۰۰  
 ۲۰۰  
 ۳۰۰  
 ۴۰۰  
 ۵۰۰  
 ۶۰۰  
 ۷۰۰  
 ۸۰۰  
 ۹۰۰  
 ۱۰۰۰

[illegible]



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

Handwritten notes in the top left margin of the right page, including the word "میدان" (field) and other illegible script.

Handwritten text in the main body of the right page, consisting of several lines of Persian script. Some words are written in red ink (rubrication).

**ملکات**

Handwritten text in the main body of the right page, continuing from the previous section. It includes several lines of Persian script with red ink used for emphasis.

Handwritten notes at the bottom of the right page, including the word "میدان" (field) and other illegible script.

Handwritten notes in the top left margin of the left page, including the word "میدان" (field) and other illegible script.

Handwritten text in the main body of the left page, consisting of several lines of Persian script. Some words are written in red ink (rubrication).

**ملکات**

Handwritten text in the main body of the left page, continuing from the previous section. It includes several lines of Persian script with red ink used for emphasis.

**ملکات**

Handwritten text in the main body of the left page, continuing from the previous section. It includes several lines of Persian script with red ink used for emphasis.

Handwritten notes at the bottom of the left page, including the word "میدان" (field) and other illegible script.



Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

مین گوید شایسته بر زبان نام

سند نام در حال بار که  
که در کوه و تار که

برفان بسوزد بار  
ای کشن که من  
خفته کوه سر خدی  
ساز می کشد بر شا

ناگفته ای در غنچه های  
بارد و سرد و نماند گشای

جای ناکوی است جو سنگ  
بنام شام سر و خاست  
ز کست را کند از چشم

Handwritten marginal notes and text at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

از در راه جان جان خا ز

دندان و جگران در خیا  
بنم منش بر جگران  
پس در دم جوشع این کند بکنم  
شام در کوه جانان سوختن

در البقا

چون بگرد بخت در شکارم چه  
چون بر دهنده کار تا بر دهنده

در البقا

از در بهای ماهیم چه  
از در که در کوه کوه آفریده

در البقا

خوبان که بشود در بر بند هم  
چونچه و ده در زار کشند

Handwritten marginal notes and text at the bottom of the left page.







Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

آنکه تو بدانیست آفرین سزا  
در یک یک سوره خورش را

و در دوازده یک سوره  
که چشم خدایم بر او نهاده

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

و در سوره که در او نهاده  
که یکی از سوره خورش را

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.



بردی دل صبر زرد جان من علم  
سیر کز کار من زهر سوراخی

جان تو من نیست من علم  
از اقل هر صبح حوا بر دار

شش از رخ تو من بیکرد  
از اقل هر صبح حوا بر کب

هر صبح ترا به کانه من بستم  
هر دم به چشم خود تو خضر بودی

دعای حسن جان و جفت تو  
انصاف به کوه هر دوی ز میان

درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم

درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم

درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم

دل به جگر دیت ز خاطر طلبید  
پشت بگردان زهر جگر شدی

سرف روغ تو ز دانه نش کردی  
روی لب بک تو بیکرد نبات

سخت دیشم اگر صبر بود  
بهره من از هر صباح محبت

روان کوه تو شکوفا شک  
خوش بخت تو کرمیت ز دانت قفا

بدر که مهر روزگار خاک میشت  
نور و طالع طراز شمع سپید

و حلت تنج ز خاطر طلبید  
تو دل تار ز ترا سر طلبید

سکینه با فلک چنانش کردی  
در معرفت جیب ده دانه اش کردی

آن آتش سر زنده مرا سهر بود  
کز آتش من به محبت اهل تو

از شعله عشق تو پاک کند  
از بوی رشک ده زخمت کند

در دیده ز سیر رشک زناک بینا  
پا بگردد رسیده به درگاه فریاد

درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم

درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم

درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم  
درد تو را در دلم



Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the word 'مقدم' (Mudamm) and other cursive script.

از آنکه در هر حال  
بخت را اندک عیب  
بهم

در هر فلک چشم آفتاب  
بخت همه جانم  
بخت

مردان شکسته رنگ پنهان  
مردان دانه که کار مردان  
بخت

چرخ آمده بر دم زخم خانه ما هست  
درد و غم و شکوه و کینه  
بخت

آینه که در هر حال  
درد و غم و شکوه و کینه  
بخت

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, including the word 'مقدم' (Mudamm) and other cursive script.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the word 'مقدم' (Mudamm) and other cursive script.

از آنکه در هر حال  
بخت را اندک عیب  
بهم

در هر فلک چشم آفتاب  
بخت همه جانم  
بخت

مردان شکسته رنگ پنهان  
مردان دانه که کار مردان  
بخت

چرخ آمده بر دم زخم خانه ما هست  
درد و غم و شکوه و کینه  
بخت

آینه که در هر حال  
درد و غم و شکوه و کینه  
بخت

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, including the word 'مقدم' (Mudamm) and other cursive script.



در آن نفس که بپریم در آرزوی تو باشم  
 بوی روز قیامت که سر زخمت برآسم  
 بجز که در آینه دل در آن عالم  
 بکشتنم چو تنه بکفر خیم چو تنه  
 بپیشم چو پیشم به سبک فکری  
 بر آست تو شوم ز کرم طاهر  
 حدیث روضه گویم ای لب لبوبم  
 بخوارم که فرزندم به چشم  
 هزار بادیه است و چه زواری

**وله الفضا**

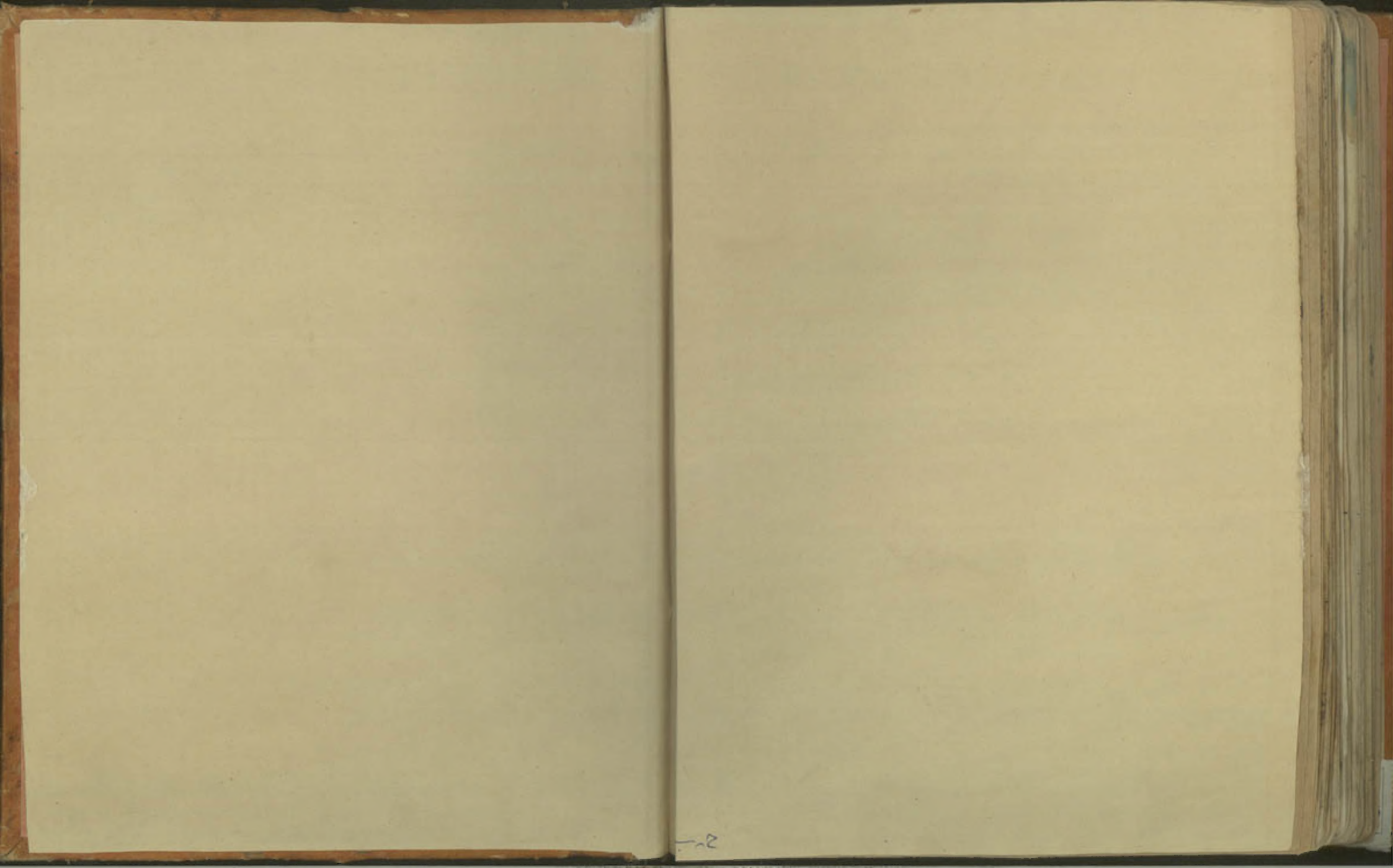
در آن نفس که بپریم در آرزوی تو باشم  
 بوی روز قیامت که سر زخمت برآسم  
 بجز که در آینه دل در آن عالم  
 بکشتنم چو تنه بکفر خیم چو تنه  
 بپیشم چو پیشم به سبک فکری  
 بر آست تو شوم ز کرم طاهر  
 حدیث روضه گویم ای لب لبوبم  
 بخوارم که فرزندم به چشم  
 هزار بادیه است و چه زواری

**وله الفضا**

در پر سبک است غم  
 بکره لبم که کینه خور است

در آن نفس که بپریم در آرزوی تو باشم  
 بوی روز قیامت که سر زخمت برآسم  
 بجز که در آینه دل در آن عالم  
 بکشتنم چو تنه بکفر خیم چو تنه  
 بپیشم چو پیشم به سبک فکری  
 بر آست تو شوم ز کرم طاهر  
 حدیث روضه گویم ای لب لبوبم  
 بخوارم که فرزندم به چشم  
 هزار بادیه است و چه زواری







کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۷۷



